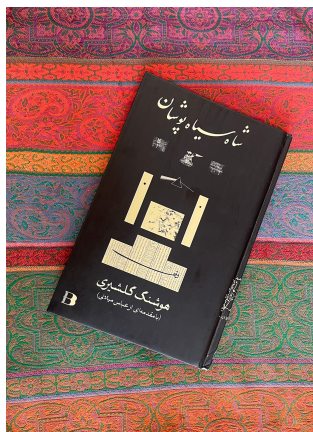


# بازخوانی کتاب شاه سیاه‌پوشان با مقدمه‌ای از عباس میلانی

ماندانا زندیان | ۲۹ آذر ۱۴۰۱

تعداد بازدید: ۱۳۳



بازخوانی کتاب شاه سیاه‌پوشان [۱]

نوشته هوشنگ گلشیری

(با مقدمه‌ای از عباس میلانی)

طرح روی جلد: باربد گلشیری

نشر باران، سوئد، چاپ دوم، ۲۰۲۲

«نسل جوان ایران با تأمل و طمأنینه و با شک و تردید، که هر چهار مورد ملازم کار علمی است، در سطحی وسیع در کار تاریخ مطالعه و تحقیق می‌کند. یکی از ملاط‌های رمان «شاه سیاه‌پوشان» همین روح تازه است که نشان می‌دهد عجله

در رسیدن به کمال، سیاه‌پوشی در پی دارد. اگر قهرمان نسل ما "ماهی سیاه کوچولو" بود، امروزه "شاه سیاه‌پوشان" الگوست. داستانی که می‌گوید اگر نشناخته و نفهمیده و باعجله جلو بروی، در پی کمال و نه در جست‌وجوی ممکن باشی، بدون این‌که خودت را بشناسی، فرجامش تباهی است. این‌جاست که اهمیت ادبیات، رمان به‌خصوص، روشن می‌شود.» -دکتر عباس میلانی [۲]

ادبیات، خویشکاری ما و برگزشتن از تباهی



ماندانا زندیان

«شاه سیاه‌پوشان» را می‌توان روایتی چندلایه از زندان‌های تو در تو دانست - زندان عمر بی‌درایت زیسته شده، زندان سیاسی نهاد قدرت، و زندان شهر، سرزمین و جهان- و این همه در حال تکرار در زمان دایره‌وار تکثیرشونده.

جریان سیال داستان بر بستر «هفت پیکر» نظامی، که هفت گنبد آسمان را در هفت رنگ بر هفت اقلیم زمین می‌گسترده و شاه سیاه‌پوش روایت نخست را هفت بار با خویشتن خود روبه‌رو می‌کند، مسیری می‌آفریند در حافظه متذکر خواننده آشنا با سنت ادبی ایران، برای درک بهتر هویت فردی، روان جمعی و تاریخ.

لایه سطحی یا روایت خطی «شاه سیاه‌پوشان» داستان شاعری است درگیر حکایت گنبد سیاه «هفت پیکر». شاعر، به‌ظاهر آزاد، ولی اسیر زندان سرزمینی زیر ارباب و سرکوب نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی در دهه شصت، و نامنی زاییده از تیرگی‌های برآمده از این فضا است. کلماتش، همواره، از دهه‌ها پیش، در بند سانسور بوده‌اند. چندین کتابش زندانی جهل وزارت ارشادند و کتاب اخیرش، عشره مشئومه (دهه نامبارک)، به‌اجبار در برون مرز چاپ شده.

فضای زندگی روزانه شاعر نیز از خوف و مرگ آکنده است. داستان، چشم در چشم آینده‌ای ملازم عکس مردگان و مفقودشدگان خانواده، باز می‌شود و همراه شاعر، از آینه به اتاق و خانه و شهر می‌ریزد. همه‌چیز، از صدای زنگ تلفن و کوبه در، و خاطرات جان‌گرفته از پس هر یک، تا حلقه‌های جوانان جان‌باخته در جنگ، و آدم‌های سیاه‌پوش پیرامونشان، یادآور هراس و

ناکامی است. روی فرشته سفید گچی حوض باغچه را هم با پلاستیک پوشانده‌اند، از ترس. این‌ها نوشتن را برای شاعر ناممکن کرده. انگار زنده نیست، یا از سیاهی رهایی ندارد. مضمون نخستین گفت‌وگویش در متن نیز خاطره دعوت به یک مجلس ختم است. هرچه می‌بیند، به هرچه فکر می‌کند، از هرچه می‌گوید، به این جمله می‌رسد: «باید لباس سیاه بخرم».

ساعت ۱۰:۳۰ صبح روز ۲۵ دی سال ۱۳۶۱، به خانه شاعر حمله می‌شود. شاعر در حال خواندن «گنبد سیاه» است. چشم‌هایش را می‌بندند. بر سرش گونی می‌کشند. کتاب‌هایش، از جمله «هفت پیکر» را، در کارتون می‌ریزند و داستان به فضای زندان جمهوری اسلامی منتقل می‌شود.

هم‌سلولی شاعر در زندان توابی است سیاه‌پوش به نام سرمد. سرمد، که توسط برادرش لو رفته بوده، برای اثبات وفاداری‌اش به جلدان، هر غروب به سر زنان محکوم تیر خلاص شلیک می‌کند و پیکر بی‌جان زنان را به ماشین نعش‌کش می‌برد.

شاعر، پس از مدتی برای سرمد و دو زندانی دیگر «گنبد سیاه» می‌خواند. سرمد که برداشتش از داستان به رابطه‌ای تنانه میان زن و مرد محدود می‌ماند، به مسئولان زندان خبر می‌دهد و شاعر برای دورانی به انفرادی منتقل می‌شود. پس از بازگشت شاعر، سرمد برای او تعریف می‌کند که مدتی پیش در آستانه یک شلیک با نامزدش روبه‌رو شده، نگاهش به نگاه او گره خورده، آگاهانه تیر را کنار سرش به زمین خالی کرده، پیکر نیمه‌جان زن را بر نعش‌های دیگر خوابانده، و از آن پس، نگاه سنگین زن را با خود حمل می‌کند. از شاعر می‌خواهد ادامه «گنبد سیاه» را بخواند. می‌گوید از شلیک کردن به زنان سرباززده، حکم اعدامش صادر شده، و دوست دارد پیش از مرگ، پایان داستان را بداند. انگار چشم‌های باز زن، چند گنبدی پیش رانده باشدش، لباس سیاهش را به شاعر می‌بخشد، می‌گوید دیگر به پوشش سیاه نیاز ندارد و می‌داند که شاعر آزاد خواهد شد.

شاعر لباس سیاه سرمد را بر تن می‌کند و به شهر و خانه برمی‌گردد. داستان، انگار در دور دایره‌ای تکرار شود، به نخستین گفت‌وگوی متن می‌رسد. همه فرار است سیاه بی‌پوشند و به یک مجلس ختم بروند. شاعر این‌بار لباس سیاه بر تن دارد.

\*\*\*

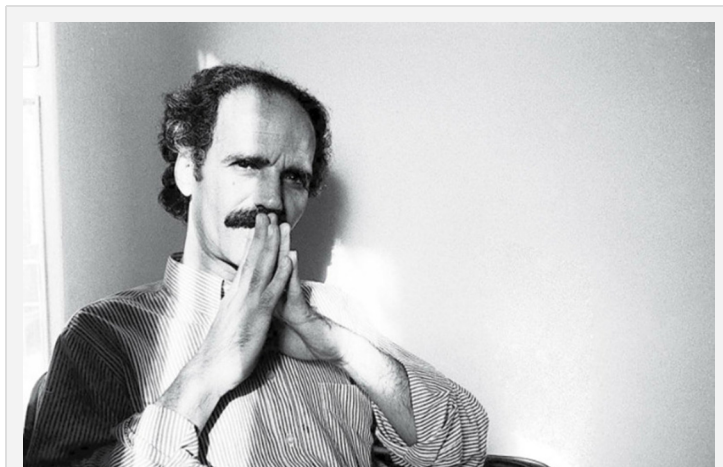
در «هفت پیکر»، بهرام، شاه ساسانی، سیر و سلوک خود را از گنبد سیاه آغاز می‌کند. در هر گنبد- هر اقلیم- میهمان کلمات شاهدختی خردمند می‌شود، در معرض داستان‌های پُر‌فضل هر زن با لایه‌ای ژرف‌تر از روان خود روبه‌رو و از خود آگاه‌تر و به خود نزدیک‌تر می‌شود تا به گنبد هفتم، گنبد سپید می‌رسد، که در اقلیم ایران است. داستان‌های پیچیده در تأکید بر اهمیت عقل و درایت و بردباری، ناخودآگاه بهرام را بیدار می‌کنند و او را با آنیمای درون خود آشتی می‌دهند. [۳] شاه با نور و سفیدی یکی می‌شود و مانند کیخسرو، شاه اسطوره‌ای آرمانی، به رهایی و جاودانگی می‌رسد.

چیرگی گلشیری بر سنت ادبی فارسی و دانش و درایتش در ارزیابی جهان و ادبیات مدرن، فضای تنگ و هراس‌آور دهه شصت خورشیدی ایران را با بازتعریف مؤلفه‌هایی از روایت «گنبد سیاه» بازمی‌خواند: روبه‌رو شدن فرد با خویشتن خود در مسیری سرتاسر زمینی و انسان‌محور؛ اهمیت کلمه، زبان و گفت‌وگو در بالیدن اندیشه و عاطفه؛ برگزشتن از ارزیابی سیاه و سفید انسان و جهان و واقعیت و اخلاق؛ و اهمیت درک و قدرگذاری نیمه زنانه فرد و جامعه -در فرهنگ مردسالار، به‌ویژه- در رسیدن به رستگاری رهایی و آزادی.

دکتر عباس میلانی در پیش‌گفتارش بر چاپ جدید شاه سیاه‌پوشان مضمون متن را «بیشتر از هرچیز در مورد سانسور و تلاش قدرتمندان در مثله‌کردن پیکر هنر و اندیشه» ارزیابی می‌کند.

بازنگری مؤلفه‌های بازتعریف‌شده از «گنبد سیاه» -در خوانش من- از چشم‌انداز محوریت «سانسور و تلاش قدرتمندان در مثله‌کردن پیکر هنر و اندیشه» در متن گلشیری، تلاش این نوشته در بازخوانی «شاه سیاه‌پوشان» است.

\*\*\*



هوشنگ گلشیری

هویت استبداد، استبداد ایدئولوژیک به‌ویژه، در تضاد با فرد و فردیت تعریف می‌شود. قدرت تمامیت‌خواه خویشکاری انسان -به معنای تعهد در به‌انجام رساندن وظیفه فرد انسانی در نظام جهان- را بر نمی‌تابد.

گلشیری، در ارزیابی عباس میلانی، «می‌دانست که اگر خواننده‌ای به قول خودش "فرهیخته" و جست‌وجوگر بطلبد و بپرواند، همین خواننده در عرصه سیاست هم زیر بار زور و قیم و ولی فقیه نخواهد رفت. در یک کلام، در عین عنایت به ابعاد زیبایی‌شناختی هر اثر، مردم را از انفعال فکری به عمل وامی‌داشت.» [۴]

آینه اتاق خواب شاعر «شاه سیاه‌پوشان»، خلوت‌ترین کنج حریم

خصوصی‌اش، یادآور غیاب است، غیاب نور نیز که هم‌معنای سیاهی است. تصویر شاعر در آینه، به‌ناگزیر در تکرار نیستی منعکس می‌شود، هر صبح چشم که باز می‌کند، با هجوم سنگین یادهای پرسش‌گر روبه‌روست. تنها نگاهی که آزارش نمی‌دهد، تصویر چشم‌های نابینای پدر همسرش است. کمتر دیده بوده، شاید -در برداشت شاعر دست‌کم- و کمتر پاسخ‌گو می‌خواهد شاعر را، در آینه.

«گنبد سیاه» نظامی هم بهرام را در نخستین روز هفته با پرسش‌های پُرشمار روبه‌رو می‌کند. بهرام در هر گنبد، لباسی به رنگ آن گنبد، که هم‌رنگ لباس شاهدخت ساکن اقلیم دربرگیرنده‌اش است، می‌پوشد و گوش به داستان زن می‌سپارد. داستانی که «در عین عنایت به ابعاد زیبایی‌شناختی... [مرد] را از انفعال فکری به عمل» وامی‌دارد. گویی هر زن آینه‌ای است در برابر مرد. «آینه‌ای سخن‌گو»، به تعبیر حورا یاوری.

قصه گفتن زنان برای مردان، از شهرزاد «هزار افسان» تا شاهدخت‌های «هفت پیکر» و شخصیت زن «عقل آبی» [۵] نمادی از اهمیت کلمه -ادبیات داستانی به‌معنای خاص- در دیدار و درک لایه‌های ژرف روان آدمی است. در داستان گلشیری، کلمات، در زمانی به‌درازای تاریخ، سانسور، و اندیشه همراه آن‌ها مخدوش شده. شاعر با چهره‌هایی روبه‌روست که «نوزده سال، یا هجده سال، یا هزار و نوزده سال و سه‌روز عمر دارند». (ص ۴۲) چنین است که «هم سرمد آشنا می‌زد و هم زندان‌بان که گفت "حرف زدن توی سلول قدغنه"». (ص ۳۷) شاعر، با این‌همه، هفت پیکر را برای همین هزارساله‌های باخته به جلادهای مشوق متن‌های ایدئولوژیک می‌خواند:

«چون شب آرایشی دگرگون ساخت / گُحلی اندوخت، قرمزی انداخت... //  
گفت امشب به بوسه قانع باش / بیش از این رنگ آسمان مخراش»

نگاه ژرف و باریک گلشیری از مسیر تابش‌های سرخ میان تاریکی و روشنایی، و تأکید زن بر بردباری در پیمودن این راه می‌گذرد، نگاه نو شعر نیما را در قالب پیشنهاد برگزشتن از دوگانه‌های در تضاد مطلق به متن وارد می‌کند، و تصویر مقاومت زندانیان دوران‌های گوناگون را در اندیشیدن به آن مسیر و این پیشنهاد پیش چشم ما می‌گیرد: «چیزی خواندم... از نیما. نه، اینها را نمی‌خواستند... بالاخره هم به بحث کشید، همان حکم همیشگی آینه واقعیت بودن هنر و بدهکاری شاعر به مردم... این سکه دورویه ذله‌اش کرده بود. شاعر این عصر او نبود. اما مگر کی بوده است؟» (ص ۴۲)

به نظر می‌رسد سرخی‌های میان شب و روز، خاکستری‌های میان سیاه و سفید، زرد و سبز و سرخ و صندلی و فیروزه‌ای میان دو اقلیم اول و آخر «هفت پیکر» و هزار و یک پیوند و گسست ظریف میان جسم و جان در روایت‌های پُرشمار ادبی، کمتر به گستره‌های سیاسی راه یافته‌اند. حاکمان در «مثله کردن پیکر هنر و اندیشه» در این راه هیچ کم نگذاشته‌اند، انگار. «همین را نمی‌خواست... دستی روحانی و دستی جسمانی که به‌تناوب فرود می‌آمدند... نیما شاید همین را فهمیده بود که دیگر -البته اغلب- دو لایه

نیما «شاید همین را فهمیده بود» که از دل یک جریان به هم پیوسته ادبی حرف‌ها و فرم‌های تازه برکشید. نظامی هم احتمالاً همین را فهمیده بود که زن و مرد، و آسمان و زمین را در تخالف و تضاد نمی‌دید. «هفت» که در فرهنگ‌های گوناگون نشان و نمادی از کمال است، سفری چند لایه، چند رنگ، و چند مرحله‌ای را تصویر می‌کند. شاعر «شاه سیاه‌پوشان» این را می‌داند، ولی همچنان درگیر گنبد سیاه است. «گنبد سیاه را هر سال درس می‌داد. تا همین اواخر عشره. همه سیاه‌پوش می‌شوند. شهری یا جهانی.» (ص ۲۷) گذر نکردن شاعر از گنبد سیاه، شاید روایتی از فاصله با تعقل عمل‌گراست، و تکرار و تدریس روایت، احتمالاً، بازتابی از نقش‌بستن این فاصله در حافظه جمعی ما.

فریدون هویدا، در کتاب «شاه و آیت‌الله» [۶]، تکرار مکرر روایت قهرمانی رستم را دلیلی بر استمرار دور باطل استبداد پدرسالاری در جامعه می‌داند. نقالان ما، در بیشتر موارد، به داستان کیخسرو، شاه خردمند، باخلاق و مسئولیت‌پذیر ایرانی، که به خواست خود قدرت را به جوان‌ترها سپرد، نمی‌رسند. به تعبیری دیگر، فصل‌های خاص درخشانی از گنجینه ادبیات فارسی، از جمله به دلیل مردسالاری فرهنگی-سیاسی، بسیار کمتر به متون نو راه یافته و بازتعریف شده‌اند. آثار نویسندگانی مانند بهرام بیضایی با محوریت شخصیت‌های زن دانا، آگاه، متذکر و نیرومند از استثناهای نادر این روایت‌اند.

شاعر «شاه سیاه‌پوشان»، نام ندارد. دین ندارد. در پاسخ پرسش‌های بازجو، فقط می‌نویسد: «من شاعرم.» یکی از شاعران همه زمان‌هاست. «از مرگ نمی‌خواست بگوید، یا حمله‌ها یا حتی گورستان کفار توی جاده خراسان که حتی نمی‌گذاشتند سنگ روی آنها بیاندازند و گاهی هم با بولدوزور صافش می‌کردند.» (ص ۲۵) فکر می‌کند «چه خوب بود اگر فرشته [حوض] را این‌طور نمی‌پوشاند تا حداقل یک بار هم ببینند بی هیچ رنجی سفیدپوش شده است.» (ص ۳۱) دوست دارد از سفیدی بنویسد. از آب، پاکیزگی، پرواز، زن و زندگی. «چرا از اینها نمی‌توانست بگوید؟ مگر نه دلخوشی‌های کوچک او همین‌ها بود؟ اگر می‌خواست برای دل خودش بگوید، از همین چیزها می‌گفت.» (ص ۲۶) ولی نام مجموعه شعر اخیرش -عشره مشئومه- را از وصیت‌نامه زنی درگذشته در عزای نوه جان‌باخته‌اش در جنگ برگرفته. (ص ۳۴) حالا همسر آن زن، که به روایتی از سال ۱۳۱۸ درگیر «زد و خورد» بوده، «همین‌طور تا سال ۱۳۲۵، وقایع آذربایجان، ۲۷ هم غیرقانونی شدن حزب است تا برسد به ۲۸ مرداد ۳۲ که مخفی می‌شود، دو سال و یک ماه، ... چندسالی هم پادگان زرهی و بعد قزل‌قلعه»، مرده. شاعر هم در سال ۵۲، در حکایتی مشابه، همراه کتاب‌هایش زندانی بوده، و این روزها، در سال ۶۱، در زندانی دیگر شباهت‌ها و تفاوت‌های میان دو شیوه از سرکوب و سلطه‌خواهی بر اندیشه و ادبیات و هنر را، از یک سو، و ناهماهنگی مطلق‌اندیشی مخالفان را با ساختار واقعیت در سوی دیگر، مرور می‌کند. شاید به روایتی از این جمله هم می‌رسد که «فرجام کمال‌طلبی اندیشه‌های ناکجاآبادی چیزی جز تباهی و سیاه‌پوشی همراهش نیست.» (میلانی،

پیش‌گفتار) فکر کرد: اطرافیان حتماً همه سرتاپا سیاه پوشیده‌اند. به شهر نگاه کرد: همه سیاه‌پوش‌اند. پرسید: «از کی سیاه پوشیده‌اند؟» (ص ۲۵)

بهرام در «هفت پیکر» و سرمد در «شاه سیاه پوشان»، هر دو، برای رهایی از سیاهی و رسیدن به نور آزمون‌هایی را می‌گذرانند. بهرام با شناختن، فهمیدن و قدرگذاردن نیمه‌زنانه خود، از توهم قدرت به معرفت‌اندیشیدن، و در پی آن آمیزش آنیما و آنیموس می‌رسد و بیدار می‌شود. [۷] سرمد با شلیک تیر خلاص به شقیقه‌زنان، هر «غروب»، از آنیمای خود فاصله می‌گیرد و سیاه‌پوش می‌ماند. ارجاع‌های مکرر گلشیری به «گنبد سیاه»، تصویر تضادهای درونی هم‌پیمان جلا در، هم‌زمان با خواست چیرگی‌اش بر تن زنان، که تبیینی از فاصله‌گرفتن از آنیماست، پررنگ می‌کند. «بالاخره تن زن است، آن هم جوان... گاهی تن هنوز با آن همه آب که ریخته بودم و خون‌ها را شسته بودم گرم بود. گاهی روسری‌شان پس می‌رفت... می‌فهمی که؟» (ص ۶۵) همچنین نشان می‌دهد «فرجام اندیشه‌های ناکجاآبادی چیزی جز تباهی و سیاه‌پوشی همراهش نیست.» (میلانی، پیش‌گفتار)

سرمد تنها پس از اندکی با خود روبه‌رو شدن، از توهم یقین، به فضیلت شک و کنجکاوی رسیدن و پرسیدن از ادامه سلوک بهرام است که سیاه از تن می‌کند و در گذارش به سوی مرگ، احتمالاً در فاصله با مطلق‌نگری آشتی‌ناپذیر سفید و سیاه، می‌گوید: «دل‌م می‌خواست غروب را ببینم.» و البته نمی‌بیند. «بیرون ابری بود.» (ص ۶۹) اشارت دیگری به اصرار بر حفظ مطلق‌اندیشی در نظام‌های استبدادی.

شاعر «شاه سیاه‌پوشان» نیز با روایتی از پرسش بهرام روبه‌روست. نمی‌داند چگونه از گنبد سیاه رد شود. در زندان «سرنهاده بر زانو، از «دورترین شعری که بدین زبان گفته بودند خواند. همین‌طوری: شادزی با سیاه‌چشمان، شاد...» روزگاری سیاهی نیز، مانند رنگ‌های بسیار دیگر، به عشق و شادی و آزادی بازمی‌گشته در این فرهنگ. زندانی هم‌بندش می‌گوید: «ما که وقتش را نداریم». از تجربه زندان سال ۵۲ تا امروز همین بوده. «سرمد ناکجا آباد و دوزخ استبداد، خلاقیت و ممیزی، هنر متعدد و هنر ارزشی» -میلانی توضیح می‌دهد. (پیش‌گفتار)

داستان با فکر آماده شدن برای رفتن به مجلس ختم دوست، به تکرار تکثیرشونده خود در زمان بی‌کران ادامه می‌دهد. شاعر به روپوش و روسری سیاه دخترانش نگاه می‌کند: «خوبی این روپوش و روسری‌ها این بود که همین‌طور هم می‌شد به ختم امیرخان رفت.»

زهره (دختر شاعر) با گریه به موهای پدر اشاره می‌کند. شاعر به آینه برمی‌گردد، همچنان در دایره زمان. ساعتش را تنظیم می‌کند. ۱۱:۳۰ صبح است. فکر می‌کند: «با این پیراهن سیاه چند سال، چند قرن بر او گذشته بود که موهاش همه دانه به دانه سفید شده بود؟»

در نهایت، شخصیت شاعر «شاه سیاه‌پوشان»، با تجربه‌ای درآمیخته با

تجربه‌های شخصی نویسنده داستان، آینه و زمان و مکان را به ما می‌سپارد. «سروهاش را نتوانسته بودند به غارت ببرند، نه عرب‌ها و نه غز و حتی ترک و مغول. و این جویبار آبی زلال و موج‌های ریزش همین‌طور آمده بود و آمده بود از جایی حتی دورتر از آنجا که نظامی از قراضه‌های شاهنامه ابومنصوری یا خداینامک قصه می‌پرداخت و بعد هم می‌رفت تا آنجا که یکی دیگر باز، در آن دوردست‌ها، آنجا که حالا نیست، می‌خواهد از تکه‌پاره‌هایی که او نوشته بود یا خواهد نوشت چیزی بسازد.» (صص ۳۶-۳۷)

سال‌ها بعد، در سیر خطی زمان، راز سیاه‌پوشی یک شهر، به دست زنان و مردان بسیاری، که آینه در دست، به کمپین «تغییر برای برابری» می‌پیوندند فاش می‌شود، تا هفت اقلیم پیموده شود، و انسان، شهر و سرزمین -اقلیم سپید ایران- به بالندگی «زن، زندگی، آزادی» برسند، در آشتی با نیمه‌های مکمل خود و جامعه. و این یک دستاورد وجود متن‌های با لایه‌های معنایی متعدد در جامعه هم هست. دستاوردی برآمده از تبادل فکری نویسنده و متن و خواننده شریک در معناآفرینی. چرا که «سرزمینی که "کاتب" اش توان و جرأت تهیه چنین روایتی را دارد، دیر در بند سیاه‌پوشی نخواهد ماند.» (میلانی، پیش‌گفتار)

ماندانا زندیان

آذر ۱۴۰۱ خورشیدی (دسامبر ۲۰۲۲)

-----

۱ شاه سیاه‌پوشان، از آثار مهم ادبی پس از انقلاب در تصویر فضای پیچیده در اختناق، سانسور و هراس دهه ۱۳۶۰ است. متن انگلیسی این کتاب با عنوان *KING OF THE BENIGHTED* (Mage Publishers) پیش از متن فارسی، در سال ۱۳۷۴/۱۹۹۵، با ترجمه و به‌همت دکتر عباس میلانی در آمریکا منتشر شد. نام نویسنده در این متن، به خواست او و با ملاحظات متعدد، منوچهر ایرانی ذکر شده. پس از درگذشت گلشیری، نشر باران در سوئد در سال ۱۳۸۰/۲۰۰۱ چاپ یکم نسخه فارسی کتاب را به نام هوشنگ گلشیری منتشر کرد. نسخه اخیر کتاب، به‌همت باربد گلشیری، بر اساس نسخه دقیق‌تر روایت، و با پیش‌گفتار دکتر میلانی توسط نشر باران منتشر شده است.

شاه سیاه‌پوشان

ارجاعات این نوشته سرتاسر به چاپ دوم شاه سیاه‌پوشان برمی‌گردد.

[۲] برگرفته از کتاب در دست انتشار *سرو ایرانی و جوانه‌های تجدد*، در *گفت‌وگو با عباس میلانی*، زندیان، ماندانا؛ انتشارات شرکت کتاب لس آنجلس، ص ۲۷۵.



۲ بر اساس روان‌شناسی تحلیلی یونگ، در درون هر مرد روانی زنانه (آنیما) و در درون هر زن روانی مردانه (آنیموس) نهان است و «خود» از یگانه‌شدن این نیمه‌ها شکل می‌گیرد. برای مطالعه بیشتر در این‌باره و در پیوند با «هفت پیکر» نظامی، ر.ک. به: یآوری، حورا؛ «روانکاوی و ادبیات: دو متن، دو انسان، دو جهان: از بهرام گور تا راوی بوف کور»، صص ۹۰-۱۶۳، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۶.

[۴] میلانی، عباس؛ «جوانمرگی پیر ما»، ایران‌شناسی، سال دوازدهم، تابستان ۱۳۷۹، ش ۴۶، صص ۳۸۵-۳۸۶.

[۵] پارسی‌پور، شهرنوش؛ *عقل آبی*، نشر باران، سوئد، ۱۳۶۸.

[۶] Hoveyda, Fereydoun; *The Shah and the Ayatollah: Iranian Mythology and Islamic Revolution*, Praeger, 1st edition, ۲۰۰۳.

[۷] به گفته حورا یآوری در *روانکاوی و ادبیات*: «در عشق و آمیزش جادویی نقش زن بیدار کردن قهرمان آیینی است تا به سطوح تازه‌ای از آگاهی دست بیابد. دستاورد این عشق کودک نیست، بلکه انسان کامل و تمامی است که تمام مراکز آگاهی او بیدار شده و با درون خویش به پیوند و سازگاری رسیده است.»، ص ۱۲۶



## ماندانا زندیان

posts +

ماندانا زندیان ، شاعر، روزنامه‌نگار، و پزشک، زاده سال ۱۳۵۱ در شهر اصفهان و دانش‌آموخته رشته پزشکی در ایران است